

اروپا: سپیده‌دمِ هویتِ ملی

(از کتاب ایران به‌مثابه ملت خیالی: برساختِ هویتِ ملی)

نویسنده: مصطفی وزیری

مترجم: حامد علیاری

دانشوران شاخص اروپایی در قرن نوزدهم، به‌انضمام آن‌هایی که شرق را مطالعه می‌کردند، عمدتاً اهل انگلستان، فرانسه و آلمان بوده و نتوانسته بودند خود را از قیدِ ملی‌گراییِ اروپایی و تأثیرات آن در همه حوزه‌های تفکر و فرهنگ رها سازند. به‌واسطه رشته شرق‌شناسی، مؤلفه‌های پیچیده فرهنگی و تاریخی شرق مطالعه شد و به‌شکلی ناسامان‌مند، به‌گونه‌ای که انگار تمام ملل نوین از پیش موجود بوده‌اند، با فرض این‌که چنین مللی مسیری خطی و آگاه به‌سمتِ ملت - دولت‌های نوین پیموده‌اند، تفکیک، دسته‌بندی و نام‌گذاری شدند. هدف اولیه از برجسته‌سازی شکل‌گیری هویتِ ملی در اروپا نشان دادنِ چگونگی تأثیر این مفهوم نوین بر باورشناسی^۲ ملی‌گرایی و شکل‌دهی روش‌شناسی پژوهشی برگرفته در رشته‌های باستان‌شناسی، زبان‌شناسی، تاریخ‌نگاری، ادبیات و سایر حوزه‌های نوپیدای نظری در اواخر قرن هجدهم است. این فصل هم‌چنین به‌عنوان مروری کوتاه بر سهم تاریخ روشن‌فکری اروپا در ظهورِ ملی‌گرایی و جامعه پژوهشی ملی‌گرا به‌شمار می‌رود.

ظهورِ ملی‌گرایی

ملی‌گرایی همیشه وجود نداشته است. چنان‌چه ملی‌گرایی و هویتِ ملی در دو مرحله (یا دوره) و

¹ Nation-state

² Ideology

مکان - اروپا و غیراروپا - ظهور کرده باشند، می‌توان همبستگی میان دو روایت را متصور شد. تجلی غیراروپایی عرق ملی^۳، آن‌گونه که توسط دانشوران ملی‌گرایی مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است، منتج از واکنش به تأثیرات استعماری در این سرزمین‌ها بوده است، گرچه بسیاری دیگر از عوامل اجتماعی - سیاسی و جغرافیایی منطقه‌ای و بومی نیز مؤثر بوده‌اند. روش‌های اروپایی تاریخ‌نگاری مناطق غیراروپایی تأثیری مهم بر تفکر ملی مردمان آن سرزمین‌ها داشتند. باری، تفکر ملی‌گرای اروپایی که همراه با حس عمیق ملیت، دولت، هویت ملی و طرد آرمان تجربی ظهور یافت، چگونه می‌تواند بدون تأثیر غیراروپاییان رخ داده باشد؟ برای پاسخ به این سؤال، کاربرد زبان‌های محلی پس از اصلاحات مذهبی^۴، ظهور چهره‌های ادبی، اکتشافات جدید و توسعه طبقه‌بندی زبانی و ارتباط آن‌ها با دسته‌بندی‌های نژادی، جست‌وجوی ریشه‌ها در دوران باستان و سرزمین‌سازی از جوامع تحت‌الوای مردم‌سالاری و ملت - دولت‌سازی^۵ باید مورد بررسی قرار گیرند.

خاندان‌ها، نه ملت‌ها

در دوران امپراتوری مقدس روم، وفاداری اروپاییان عمدتاً متوجه کلیسا و حافظان منافع مسیحیت بود، ولی با انحطاط این امپراتوری، خاندان‌های وابسته نوپا فزاینده‌وار خودمختار و قدرتمند گشتند. انسجام قدرت از طریق اتحاد خاندان‌ها یا شکست‌های نظامی باعث ایجاد نهادهای سلطنتی قدرتمند با دخالت جزئی کلیسا گردید. اجتناب از خلط قلمروی خاندان‌های قرون وسطایی با آن‌چه سرانجام ملت - دولت‌های نوین گشتند، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. تا سال ۱۵۰۰، در حدود ۵۰۰ نهاد مختلف سیاسی در اروپا وجود داشت^۶ که طی آن دوران، نظام‌های سیاسی و اجتماعی مرکزگرا و طبقه‌وار بودند تا این که مرز محور. بنابراین، این گمان که نیروی محرکه آفرینش ملت‌ها نمی‌توانست در قرون وسطی پدیدار شده باشد، منطقی می‌نماید. روپرت امرسون^۷ بر این باور است که «آن‌چه در قالب هویت ملی ظهور کرد، پیامدی تصادفی بود تا نتیجه‌ای هدف‌مند.»^۸ به عبارت دیگر، در قرن پانزدهم، اسپانیایی بودن به معنای مسیحی بودن بود، «زیرا معیار قومیتی‌ای برای تعریف معنای اسپانیایی [بودن] وجود نداشت.»^۹

³ National sentiment

⁴ Reformation

⁵ Nation-state building

⁶ La Palombara, *Politics within Nations*, p. 42.

⁷ Rupert Emerson

⁸ Emerson, *From Empire to Nation*, p. 120.

⁹ Raskin, *Other Governments of Europe*, pp. 45-46.

جنگ‌ها در دوران پیشانویین^{۱۰} اغلب میان خاندان‌ها رخ می‌داد و نه ملت‌ها. بسیاری از این خاندان‌ها بر جمعیت‌هایی که از منظر زبان‌شناختی و فرهنگی نایک‌دست بودند، حکمرانی می‌کردند. خاندان‌ها و امپراتوری‌های هابسبورگ^{۱۱}، رومانوف^{۱۲}، هوهنزولرن^{۱۳} و عثمانی، بر جوامعی متعدّد حکم می‌راندند که تنها پس از انحلال این امپراتوری‌ها در سال ۱۹۲۲ توانستند در قالب ملت ظاهر گشته و به جامعه ملل^{۱۴} سابق (و سازمان ملل کنونی) بپیوندند.^{۱۵}

تعلقات و هویت قومی و زبانی درون این امپراتوری‌های چندسطحی و چندلایه‌ای وجود داشتند، ولی به مراتب متفاوت‌تر و دور از مفهوم نوین هویت ملی. وفاداری به‌طور خودجوش متوجّه سازوکار غالب و بسته دولت بود و نه معطوف به آن‌چه در نگاه مردمان آن‌زمان خیالی و غیرواقعی می‌نمود - مانند هویت ملی (که اکنون برای ما واقعی می‌نماید). انگاره هویت ملی در اروپا تا ظهور ملت - دولت‌ها در قرن هجدهم و به‌طور قطعی‌تر در قرن نوزدهم پدیدار شد.

افول زبان لاتین و ظهور زبان‌های محلی: پایه‌ای برای هویت ملی - آغازین

در مراحل ابتدایی شکل‌گیری آگاهی ملی - آغازین، ترویج زبان‌های رایج‌تر در اولویت قرار گرفت. برای درک تکامل آگاهی ملی، باید اهمیت ویژه‌ای به نقش زبان هم به‌عنوان ابزار ارتباط و هم پایه تفکر ملی قائل شد. اصلاحات پروتستانی^{۱۶} و تغییر در ماهیت زبان لاتین به‌گونه‌ای با بازآرایی جوامع سنتی مسیحیت خان‌سالار^{۱۷} در قالب گروه‌های کوچک‌تر تحت حاکمیت پادشاهان تمرکزگراتر انطباق یافت.^{۱۸} مطالب چاپ‌شده به زبان‌های رایج به تدریج رواج می‌یافت و البته موفقیت مارتین لوتر^{۱۹}، عامل اصلی اصلاحات مذهبی نیز در به‌کارگیری زبان‌های غیر از لاتین مؤثر بود. طبق برآوردهای لوسین فوور^{۲۰} و هانری ژان مارتن^{۲۱}، هفتادوهفت درصد کتاب‌های چاپ‌شده قبل از ۱۵۰۰ هنوز به زبان لاتین بودند؛ پس از ۱۵۰۰، کتاب‌ها بیش‌تر و بیش‌تر به زبان‌های محلی

¹⁰ Premodern

¹¹ Habsburgs

¹² Romanovs

¹³ Hohenzollerns

¹⁴ League of Nations

¹⁵ Anderson, *Imagined Communities*, pp. 26, 104.

¹⁶ Protestant

¹⁷ Feudal

¹⁸ Anderson, pp. 42-44.

¹⁹ Martin Luther

²⁰ Lucien Febvre

²¹ Henry Jean Martin

چاپ شدند.^{۲۲} کسانی که لاتین را زبانی مقدّس و تخطّی ناپذیر می‌انگاشتند، حال مشغول فراگیری چشم‌انداز جدیدی از دانش و پیوند آن با پیشرفت تاریخی بودند. آگاهی جدیدی از طریق زبان پدیدار گشته، پویایی اجتماعی، عقلانی و نهایتاً سیاسی اروپا را دست‌خوش تغییر گردانید. زبان‌های محلی رایج به‌نحای گوناگون به‌کار گرفته شدند تا آرای آن‌هایی که به آن زبان‌ها واقف بودند یا تکلم می‌کردند، جلب شود. آن‌گونه که بن‌دیکت آندرسون^{۲۳} می‌نویسد، «انتخاب زبان در قالب رشد تدریجی ناخودآگاه، عمل‌گرا^{۲۴} ... پدیدار می‌شود.»^{۲۵} چندین قرن قبل از این بود که زبان فرانسه، یکی از گویش‌های لاتین، به زبان رسمی دادگاه‌های فرانسه در سال ۱۵۳۹ تبدیل شد.^{۲۶} با این وجود، در میان توده مردم، زبان‌های شفاهی با شتاب زبان‌های مکتوب گسترش نیافت. تا انقلاب ۱۷۸۹، پنجاه درصد مردم فرانسه اصلاً به‌زبان فرانسه تکلم نمی‌کردند و تنها دوازده الی سیزده درصد به‌زبان معیار متعارف صحبت می‌کردند. در شمال و جنوب فرانسه، کسی اصلاً به‌زبان فرانسه سخن نمی‌گفت.^{۲۷} به‌همین ترتیب، تنها دوونیم درصد از ساکنان ایتالیا در سال ۱۸۶۰ به‌زبان ایتالیایی تکلم می‌کردند.^{۲۸}

بنابراین، زبان به ابزار فرهنگ در میان طبقه باسواد بدل گشته، میان افراد دارای زمینه مشابه زبانی (یا آن‌هایی که تصمیم به باسواد شدن در آن زبان گرفته بودند) پیوند ایجاد کرد. به‌طور کلی، دانش شفاهی ناگزیر با چاپ جای‌گزین شد و فرهنگ تحت سیطره انحصار کتاب‌ها درآمد. فرانسیس بیکن^{۲۹} باور داشت که صنعت چاپ وضع جهان را تغییر داد.^{۳۰} قلمروهای خیالی جوامعی که به‌زبانی واحد سخن گفته ولی گویشی متفاوت داشتند، به‌تدریج برچیده می‌شدند؛ چاپ به معیار ساختار زبانی «صحیح» بدل شد. با این وجود، انتخاب یک گویش خاص به‌عنوان زبان نوشتار رسمی پذیرفته‌شده، مانند آلمانی معیار^{۳۱}، باعث ثبات زبان گردید. گرچه این شیوه اختلاف میان گویش‌ها

²² Lucien Febvre and Henry Jean Martin, *The Coming of the Books*, pp. 248–249; quoted by Anderson, p. 25.

²³ Benedict Anderson

²⁴ Pragmatic

²⁵ Anderson, p. 45

^{۲۶} همان‌جا.

²⁷ Ferdinand Brunot (ed.), *Histoire de La Langue Française*, quoted by Eric Hobsbawm, *Nations and Nationalism since 1780*, p. 60.

²⁸ Tullio de Mauro, *Storia Linguistica dell'Italia*, p. 41, quoted in Hobsbawm, *Nations and Nationalism*, p. 61.

²⁹ Francis Bacon

³⁰ Anderson, pp. 40–41

³¹ Hochdeutsch

را برطرف نکرد، باعث کاهش افراطی‌گری‌ها گشته و امکان ارتباط بهتر از طریق چاپ را ممکن ساخت.

رفته‌رفته، رشد اندام‌وار زبان‌ها بر رشد فلسفی از یک سو و شکست زبان لاتین (از منظر مسیحیت، زبان مقدس) از سوی دیگر تأثیر گذاشت. بنابراین، لاتین‌زدایی^{۳۳} و ایجاد یک مسیر ارتباطی در کنار زبان شفاهی به منبع الهام بدل شد. حال، زبان به معیار ماهیت جامعه یا ملتی که به آن تکلم می‌کرد، تبدیل شده بود. نظریات زبان‌شناختی و ظهور افراد تأثیرگذار در رشته‌های مرتبط با ادبیات و فلسفه شالوده استوار این گزاره را بنیان نهاد که زبان اساس تمایز میان ملت‌ها بوده و روشی برای کاهش سلطه زبان لاتین است. (برداشت مشابهی که نسبت به زبان فارسی به عنوان اساس ماهیت ایرانی و وسیله‌ای برای کاهش سلطه زبان عربی جامعه عمل پوشید.)

شکوفایی ادبیات در زبان‌های رایج، با بسط مرزهای تخیل تاریخی خوانندگان بومی نسبت به گذشته و خویشتن، باعث انتقال پیام‌ها، استعارات، نمادها و مفاهیم خیال‌انگیز به آن‌ها گردید. این نوع ادبیات ملی - آغازین و آفرینش حماسه‌ها الهام‌بخش افراد در اندیشیدن به ریشه ملی و افتخارات خویش گردید، ولی هم‌زمان بر چهره میراث مشترک آن‌ها با سایر مردمان دیگر و همسایه به گونه‌ای رنگ تیرگی و ابهام پاشید.^{۳۳}

رشد و تثبیت زبان مکتوب در اشکال شیوا و دقیق خود سازوکاری را جهت نظریه‌پردازی درباره مفهوم وحدت فراهم آورد. تا اواخر قرن هجدهم، چهره‌های ادبی آلمانی‌زبان مانند یوهان گوتفرد هردر^{۳۴}، اظهارات متقاعد کننده‌ای درباره زبان به مثابه بنیاد و بیانگر تفکر یک ملت بیان داشتند. یوهان گوتلیب فیخته^{۳۵} اعتبار زبان آلمانی را، صرف‌نظر از وابستگی‌های سیاسی و مذهبی، به عنوان منبع عرق ملی معرفی کرد.^{۳۶} به دنبال هردر، فریدریش شلیگل^{۳۷}، زبان‌شناس بسیار تأثیرگذار، پا به عرصه گذاشت که زبان آلمانی را به عنوان اساس وحدت ملی می‌پنداشت. دوران و آرای وی مصادف بود با عصر رومانتیک‌گرایی^{۳۸}. پژوهش شلیگل پیرامون زبان‌های هندواروپایی که در سال‌های بعد رواج یافت، هم‌چنین ستایش مذبحخانه وی از زبان آلمانی باعث تعمیق جست‌وجوی هویت از طریق زبان شد. در سال ۱۸۱۲، شلیگل آرمان احساسی خویش درباره اهمیت زبان در یک

³² Delatinization

³³ Hayes, *Essays on Nationalism*, p. 34.

³⁴ Johann Gottfried Herder

³⁵ Johann Gottlieb Fichte

³⁶ Kedourie, *Nationalism*, p. 68; Kohn, *History of Nationalism in the East*, pp. 350–351.

³⁷ Friedrich Schlegel

³⁸ Romanticism

فرهنگ و یک ملت را این‌گونه بیان داشت:

«هر ملت مهم و مستقلاً محق، اگر بتوان چنین گفت، برخوردار از ادبیات مخصوص به خودش است؛ و پست‌ترین بربریت آن است که بتواند سخن مردمان و یک کشور را خاموش نماید یا آن را از چرخه تحصیلات عالی خارج سازد...»^{۳۹}

نکته جالب توجه در این‌جا این است که تأکید شلگل بر اهمیت و استقلال یک ملت به احتمال زیاد به انگلستان و فرانسه اشاره دارد، زیرا در آن دوران یک ملت واحد آلمانی با زبان آلمانی به عنوان اساس خویش وجود نداشت. این امر در مورد سایر جوامع با زبان‌های مختلف که هنوز شکل ملت به خود نگرفته بودند نیز صادق است.

دستاوردهای فرهنگی نیز، در برخی موارد احتمالاً غیرعامدانه، به خاطر ستایش فرهنگ مردمان در بستری گسترده‌تر با به‌کارگیری زبان محلی، در کانون توجه قرار گرفتند. در ربع آخر قرن هجدهم، ولفگانگ آمادئوس موتزارت^{۴۰} و یوزف هایدن^{۴۱}، احتمالاً برای استمرار استفاده از زبان آلمانی در جهان اُپرای تحت سلطه زبان ایتالیایی، شروع به نوشتن اُپرا به زبان آلمانی کردند.

زبان توسط هر دو و بعدها توسط دیگر روشن‌فکران در جایگاه پدیده‌ی ازلی ملیت به کار گرفته شد. براساس این مفهوم، ادبیات هم ظاهراً به تقویت و تأیید جوهره ملت و هویت ملی برخاست. بنابراین، زبان در قالب چاپ‌شده خود نقشی مهم در تجسد موجودیت‌های خیالی ایفا کرد که پیش‌تر تحت سلطه زبان لاتین و «هویت» مسیحی بودند. بنابراین، آگاهی زبانی شالوده اقدامات توصیفی بیش‌تر را بنا نهاده و مسیرهای جدید ارتباطی‌ای درون جوامع نایکدست خاندان‌ها و امپراتوری‌های متعدد گشود. زبان چاپ به دو موفقیت دست یافت: زبان لاتین را به حاشیه زندگی اجتماعی - سیاسی راند و قلمرویی را برای شناسایی زبان تعیین نمود که هر دو مورد به ظهور باورشناسی ملی‌گرا انجامید. برای مصرف‌کنندگان ملی‌گرایی، بازار مملو بود از نه‌تنها داستان‌نویسان بلکه از زبان‌شناسان، دست‌نویسان و فرهنگ‌نویسان که مشغول زدودن گرد ابهام و ناشناختگی از تن زبان، طبقه‌بندی آن‌ها به خانواده‌های زبانی و یافتن جایگاهی سیاسی برای آن‌ها بودند. از سال ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۴، با الگوگیری از فرانسه، روسیه اقدام به چاپ واژه‌نامه شش‌جلدی زبان روسی نمود؛ که به دنبال آن، دستور زبان رسمی در سال ۱۸۰۲ تدوین شد. هم‌زمان با تدوین نخستین تاریخ منظم ادبیات و زبان

³⁹ *Geschichte der alten und neuen Literatur, Vorlesungen gehalten zu Wien im Jahre 1817, in samtliche werke*, Vol. II (1846), p. 24; quoted by Hayes, p. 54.

⁴⁰ Wolfgang Amadeus Mozart

⁴¹ Joseph Haydn

چک توسط کشیش کاتولیک یوزف دوبروفسکی^{۴۲} در سال ۱۷۹۲، جایگاه زبان چک، زبان دهقانان بوهمیا^{۴۳} (برخلاف زبان آلمانی که زبان اشراف بود) ارتقای جایگاه یافت. زبان و دستور زبان اوکراینی نیز مابین سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۸۱۹ به رسمیت شناخته شد.

در سال ۱۸۷۰، به دلایل سیاسی و مقاصد حکومتی، جوزف دوم^{۴۴}، امپراتور مجارستان دستور داد تا زبان آلمانی جای‌گزین زبان لاتین شود. این حرکت مخالفت اشرافیت مجارستان را برانگیخت.^{۴۵} بنابراین، از منظر تاریخی، زبان نقشی محوری در بیدار نمودن آگاهی فرهنگی و سیاسی گویشوران خود ایفا نمود.

رشد فلسفی و معنوی یک جامعه به تدریج در بیان‌مندی زبانش بازتاب یافت. شعرا و فلاسفه الهامات خویش و آمال جوامعشان را به‌زبانی شیوا و مقبول بیان کردند. آکساندر پوشکین^{۴۶}، اندیشمند روشن‌فکر، شاعر بزرگ ملی روسیه، یکی از آن نمونه‌ها بود. فیودور داستایوفسکی^{۴۷} نیز ندای شور ملی روسی را به یک‌اندازه در داستان‌هایش سر داده و در مخالفت با تأثیرات غرب، حمایت خویش از تک‌سالاری^{۴۸} (استبداد) و مقبولیت داخلی را تلویحاً بیان نمود. داستایوفسکی این امید را عنوان می‌داشت که روسیه بتواند بر آسیا تسلط یافته و از قبیل آن به ثروت، علم، قدرت و عظمت وافر دست یابد. دیگر نویسنده آمال‌آرزوهای روس‌ها، نیکولای دانلیفسکی^{۴۹} بود که حمایت وی از اسلاوگرایی^{۵۰} تحت رهبری روسیه چهره دیگری از شکل‌گیری مفاهیم ملی، نژادی و میهن‌شیفتگی^{۵۱} ناشی از شور اروپاستیزی بود.^{۵۲} آثار ویلیام شکسپیر^{۵۳}، میهن‌پرستی که ادبیاتش عمیقاً انگلیسی بود، تجلی افتخار ملی به‌شمار می‌رفت. موسیقی دانان و آهنگ‌سازان نیز، آگاهانه و ناآگاهانه، در خیزش شور ملی سهم داشتند؛ از آن جمله بدریخ اسمیتانا^{۵۴}، آنتونین دوورژاک^{۵۵}، پیوتر

⁴² Josef Dobrovsky

⁴³ Bohemia

⁴⁴ Joseph II

⁴⁵ Anderson, pp. 70–72.

⁴⁶ Alexander Pushkin

⁴⁷ Fyodor Dostoevsky

⁴⁸ Autocracy

⁴⁹ Nikolay Danilevsky

⁵⁰ Slavism

⁵¹ Chauvinism

⁵² Kohn, *Prophets*, pp. 135–157.

⁵³ William Shakespeare

⁵⁴ Bedřich Smetana

⁵⁵ Antonin Dvořák

ایلیچ چایکوفسکی^{۵۶}، یوزف هایدن، ولفگانگ آمادئوس موتزارت و ریشارد واگنر^{۵۷}. موسیقی و زبان پایه‌پای یک‌دیگر هویت‌سازی را تقویت کردند.

بنابراین، زبان و فرهنگ زبان فزاینده‌وار به‌مثابه اساس هویت ملی درک و ترویج شد. پیوند دادن زبان به قومیتی خاص و نهایتاً به یک نژاد تبعات درون‌اروپایی و برون‌اروپایی داشت که ما را به بررسی دسته‌بندی زبان‌های هندواروپایی منتهی به شکل‌گیری فرضیه نژاد آریایی سوق می‌دهد.

ظهور نژادگرایی و سفسطه پیوند زبان با قومیت

آگاهی نژادی و حس برتری، منتج از استعمار و برده‌داری، به اروپاییان درکی از خویشتن در جایگاه قاره سفیدپوست و مسیحی داد که از امکان هم‌خانواده بودن تمامی انسان‌ها، به‌رغم چنین اختلافات گسترده‌ای در ویژگی‌های ظاهری، رفتار، سنت و زبان، دچار سردرگمی شده بود. اروپا در رشد صنعتی خویش پرشتاب گام برمی‌داشت، درحالی‌که جهان بیرونی بالاخص آفریقا در تولید آن‌چه اروپاییان علم و صنعت می‌نامیدند، در ابتدای راه و کند بود. توضیح این امر بسیار مشکل بود، زیرا اروپاییان تمدن‌های مصر (آفریقا) و یونان (اروپا) را به‌عنوان اساس تمدن خویش می‌دانستند. با افزایش نگرش نژادپرستانه نسبت به مردمان تیره‌پوست، اروپاییان دچار ناسازگاری با مفهوم «آیا انسان‌ها از خانواده واحدی هستند» شدند. تا قرن پانزدهم، با آغاز تجارت برده توسط پرتغال در سال ۱۴۵۵ و فرمان پاپ نیکولاس پنجم^{۵۸} مبنی بر مشروعیت برده‌داری، میان رنگ تیره پوست و شیطان و شرارت پیوند برقرار شده بود. نژادگرایی آشکار پس از سال ۱۶۵۰، وقتی سایه شوم استعمار بر آفریقا و آمریکا سنگینی می‌کرد، به‌سرعت گسترش یافت.^{۶۰} با این‌وجود، نگرش‌های افراطی نژادپرستانه از علاقه اروپا نسبت به آفریقا نکاست.

در سطحی متفاوت و درحین مطالعات و تقسیم‌بندی علمی زبان‌ها، زبان عبری، زبان قدیمی‌ترین کتاب مقدس، تا قرن هجدهم به‌عنوان زبان ازلی یا مادر شناخته می‌شد.^{۶۱} سپس، واقعیت تأثیر تمدن مصر بر شکل‌گیری تمدن یونان و بعدها بر تمدن اروپا مدنظر دانشوران اروپایی قرار گرفت. در دوره بعدی، زبان عبری با دنیای سامی خاور نزدیک و زبان مصری با دنیای آفریقا

⁵⁶ Pyotr Ilyich Tchaikovsky

⁵⁷ Richard Wagner

⁵⁸ Pope Nicholas V

⁵⁹ Montagu, *The Idea of Race*, p. 23.

⁶⁰ Bernal, *Black Athena*, I pp. 201–202

⁶¹ Poliakov, *The Aryan Myth*, pp. 188–189

گره خوردند. زبان‌شناسان هندواروپایی تمدن‌های مرتبط به‌هم را از منظر زبان (نژاد) از هم جدا پنداشته و بالاخره اروپا را در رأس تمدن‌های هندواروپایی قرار دادند. ارنست رنان^{۶۲} که در برابر دستاوردهای مردمان سامی به ستایش موفقیت‌های هندواروپایی می‌پرداخت^{۶۳}، سردرگمی خود نسبت به تمدن مصر و بابل را در سال ۱۸۶۲ طی مقاله‌ای چنین عنوان داشت: «سرزمین مصر از نقش قابل توجه‌ای در تاریخ جهان برخوردار بود. مصر نه نظام سامی‌ست و نه هندواروپایی. بابل نیز پدیده‌ای تماماً سامی نیست.»^{۶۴} مارتین برنال^{۶۵}، در جلد نخست جنجالی اثر خود، *آینای سیاه*^{۶۶} (۱۹۸۷)، انگیزه‌ها و نشانه‌های برنامه اروپاییان مبنی بر فاصله‌گیری از مصر و آفریقای سیاه‌پوست که تأثیر به‌سزایی بر اروپا داشته را به‌طور گسترده مورد بحث قرار داده است.

ردّ تدریجی تأثیر مصریان که پیش‌تر از تأثیر حبشه/تیوبی بر تحول فرهنگی و علمی آتن و اروپا رخ داده بود، منعکس‌کننده دو پدیده مهم اواخر قرن هجدهم است: نژادگرایی قاطع نسبت به آفریقای سیاه‌پوست و مصر؛ و اظهارنظر سر ویلیام جونز^{۶۷} در سال ۱۷۸۶ مبنی بر پیوند قدرتمند دستوری و کلامی زبان سانسکریت^{۶۸} با زبان‌های یونانی و لاتین.^{۶۹} بنابراین، مطالعه قدمت مردمان برون‌اروپایی (که در هند و ایران بودند و نه در آفریقا) بر این اساس تحقق می‌یافت.^{۷۰} اکنون، آسیا در کانون توجه قرار داشت و نه آفریقا. به عبارت دیگر، هندوستان جای‌گزین مصر شده بود. الگوی مصر تأثیر عمیقی بر یهودیت گذاشت که به مسیحیت نیز انتقال یافت؛ در این بین، تفکر یهودی - مسیحی، هم‌چنین اندیشه‌های مکاتب آتن باستان، همگی مشترکاً تفکر اروپا را تحت تأثیر قرار دادند. الگوی زبان و مردم سامی تدریجاً به شیوه‌ای پیچیده برچیده می‌شد. زبان‌ها پایه فرضیه نژادی شدند. آن‌گونه که مارتین برنال می‌نویسد، زمزمه‌هایی در مورد الگوی جدید به گوش می‌رسید: الگوی آریایی.

قومیت و زبان دو پدیده متمایزند که از منظر مردم‌شناختی و منطقی نمی‌توان آن‌ها را باهم جمع کرد و یکی انگاشت. مردمان گروه‌های متعدّد قومیتی که گاه به‌زبانی مشابه تکلم می‌کنند. همین‌طور، اعضای یک گروه قومیتی واحد ممکن است به‌زبان‌های متعدّد سخن بگویند. زبان

⁶² Ernest Renan

⁶³ Said, *Orientalism*, pp. 130–148.

⁶⁴ Renan, *Peuples Sémitiques dans l'Histoire de la Civilisation*, p. 12.

⁶⁵ Martin Bernal

⁶⁶ *Black Athena*

⁶⁷ Sir William Jones

⁶⁸ Sanskrit

⁶⁹ Bernal, p. 229; Hayes, p. 63.

⁷⁰ Hobsbawm, *The Age of Revolution*, p. 337; quoted by Anderson, p. 68.

وسیلهٔ ارتباط مردم است؛ هر قوم سیاه و سفیدی می‌تواند زبان را در طول زندگی فرهنگی‌اش بیاموزد. این فرض اشتباه که گویشوران یک زبان متعلق به قومیت خاص هستند، سفسطه‌ای بود که در مطالعهٔ خانوادهٔ زبان‌های هندواروپایی نفوذ کرد و از قبیل آن انگارهٔ به‌اصطلاح نژاد منحصربه‌فرد آریایی تکوین یافت.

مفهوم ایجاد ارتباط میان توسعهٔ زبان و انگارهٔ نژاد احتمالاً از نحوهٔ دسترسی دانشوران اروپایی به امکانات و اطلاعاتی ناشی شد که مقدمات پیوند زبان و قومیت و تأکید بر تمایزات واضح میان جوامع بنابر زبان و نژادشان را فراهم آورد. یافته‌های پژوهشی جدید و سایر موارد، مطالب جدید، امکانات و انواع اطلاعات مورد نیاز دانشوران با کشف سرزمین‌های جدید، استعمار، اصلاحات درون مذهبی و سرمایه‌داری در دسترس آن‌ها قرار گرفت. این عوامل ناگزیر یک آگاهی جمعی و ابزار خودارزیابی در مواجهه با جهان بیرون را ایجاد کردند.

خانوادهٔ زبان‌های هندواروپایی و نژاد آریایی

پیوند زبان‌های سانسکریت - یونانی - لاتین مطابق نظریهٔ سیر ویلیام جونز فریدریش فون شلیگل را واداشت تا زبان سانسکریت را در پاریس مطالعه کند و نخستین بار از شباهت زبان و نژاد (آریایی) سخن بگوید. چنین انگاره‌ای موضوع تعدد زبان‌ها و تعدد نوع بشر را مطرح ساخت. سانسکریت که منشأ آن هندوستان بود، مبدأ و پایهٔ تمدن مردمان هندواروپایی شد. در حذف آفریقا و مصر از صحنهٔ تمدن آفرینی، شلیگل باور داشت که کار تمدن مصر به‌دست مبلغان مذهبی هندی انجام پذیرفته است.^{۷۱} در سال ۱۸۰۸ و با انتشار *پیرامون زبان و حکمت هندیان*^{۷۲}، زبان‌های سانسکریت و فارسی را در یک سمت نهاد و زبان‌های یونانی و آلمانی را در سمتی دیگر.^{۷۳} پس از آن، هندوستان برای دانشوران اروپایی قرن نوزدهم و بیستم تبدیل به «مکه» دانش گردید. به‌واسطهٔ علاقه‌مندی‌اش به وندتای^{۷۴} اوپانیشاد^{۷۵} و آیین بودا، آرتور شوپنهاور^{۷۶} فرزند هندوستان شناخته

⁷¹ Poliakov, p. 191.

⁷² *Über die Sprache und Weisheit der Indier (On the Language and Wisdom of the Indians)*

⁷³ Said, pp. 98, 137; Schlegel, "On the Language and Wisdom of the Indians," *A Reader in Nineteenth-Century Historical Indo-European Linguistics*, Winfred P. Lehmann (ed.), pp. 21-28.

⁷⁴ Vedanta

⁷⁵ Upanishads

⁷⁶ Arthur Schopenhauer

می‌شد. فریدریش نیچه^{۷۷} راوی اندیشهٔ فارسی شد و در فلسفهٔ خویش به کاوش زرتشت پرداخت.^{۷۸} گئورگ ویلهلم فریدریش هگل^{۷۹} و بعدها مکس مولر^{۸۰} باور داشتند که منشأی تمامی حکمت‌ها در هندوستان است. گرچه هرگز علاقه‌ای به مفاهیم نژادی نشان نداد، یوهان ولفگانگ فون گوته^{۸۱}، شیفته از کشف مفهوم هندواروپایی، اثری را به سر ویلیام جونز تقدیم کرد.^{۸۲} با این وجود، کوشش گوته در مطالعهٔ شعر و ادبیات فارسی و هندی و ستایش آن‌ها، ولو به‌عنوان بخشی از ادبیات جهان، از جریانات نژادگرایی اروپا بی‌خبر نبود.

حال دیگر، مصر از کانون توجه خارج شده بود و تمرکز دانشوران در مطالعات هندواروپایی بر پی‌روی از انگارهٔ ناپختهٔ شلیگل قرار داشت. جِردالد رِنْدال^{۸۳} در *گهوارهٔ آریایی‌ها*^{۸۴} (۱۸۸۹) آشکارا بیان می‌کند که براساس تصاویر برجای مانده روی بناهای تاریخی مصر، پیداست که انسان سفیدپوست تمدن را گسترش داده بود، درحالی که همان انسان سفیدپوست (آریایی) درصددِ مقابله و تسلط تاریخی بر تیره‌پوستان هندوستان و پارس (ایران) برآمده بود تا سبک زندگی والایی را بنا نهد.^{۸۵، ۸۶} رِنْدال نخستین کس نبود که از مواجهه با مخالفت‌ها پیرامون هم‌آمیزی مفهوم نژاد با دسته‌بندی زبان و فرهنگ ترسی به خود راه نداد. گرچه نظریهٔ نژادی بر پایهٔ مطالعهٔ زبان‌شناسی تاریخی تطبیقی رشد یافت، رنگ پوست نیز درسایهٔ رشد عرق آریایی اهمیت یافت. موقعیت متناقض دیگر زمانی رخ داد که یهودیان اروپا، با پوست سفید، نتوانستند در طبقهٔ معمول سفیدپوستان هندواروپایی قرار بگیرند^{۸۷}؛ زیرا زبان عبری - سامی آن‌ها نمی‌توانست تحت خانوادهٔ هندواروپایی طبقه‌بندی شود. نژادگرایی علیه این مردمان شدت گرفت، درحالی که نسبت به سایر جوامع اروپا که زبانشان در طبقه‌بندی هندواروپایی قرار نگرفته بود (مانند باسکی‌ها^{۸۸}، مجارها و فنلاندی‌ها)، سکوت اختیار شد.

⁷⁷ Friedrich Nietzsche

⁷⁸ Poliakov, p. 186; Schwab, *La Renaissance Orientale*, pp. 447, 458.

⁷⁹ Georg Wilhelm Friedrich Hegel

⁸⁰ Max Müller

⁸¹ Johann Wolfgang von Goethe

⁸² Poliakov, pp. 195–196.

⁸³ Gerald Rendall

⁸⁴ *The Cradle of the Aryans*

⁸⁵ Rendall, *The Cradle of the Aryans*, pp. 48–49.

^{۸۶} نکتهٔ شایان توجه این است که مجسمهٔ موسی اثر میکِل آنژ چهره‌ای سفیدپوست دارد و نه سیاه آفریقایی؛ این که این امر چگونه آگاهانه از جانب اروپاییان در دوران یهودستیزی قضاوت می‌شده است، بسیار جالب است.

⁸⁷ Bernal, pp. 340–341; Kohn, *Age of Nationalism*, p. 19.

⁸⁸ Basques

انقلاب در عرصه پژوهش با حدت و شدت میل به تغییر در طیف اجتماعی - روشنفکری اروپا هم گام گردید. ادبا برای طراحی الگویی که علمی به نظر می‌رسید و هم‌چنان آمیزه‌ای از جزمیت‌های یهودی - مسیحی و سنتی بود، مشغول به کار شدند. در طبقه‌بندی زبان، سیفر پیدایش^{۸۹} عهد عتیق^{۹۰} بنا بر توجه ویژه به فرزندان نوح - حام، سام و یافث - به کار گرفته شد. براساس آثار ای. پیکارد^{۹۱} در سال‌های ۱۸۲۶ و ۱۸۳۷، تقسیم‌بندی از این قرار بود: دودمان حام یا مردمان حامی اهل مصر و آفریقا بودند؛ دودمان سام یا مردمان سامی اهل خاور نزدیک، شامات و جزیره العرب بودند؛ و دودمان یافث یا مردمان آریایی اهل سرزمین‌های شمالی بودند.^{۹۲} با این وجود، پیش از تقسیم‌بندی ای. پیکارد، آگوست لودویگ فون شلوتز^{۹۳} در سال ۱۷۸۱ خانواده زبان‌های سامی را قبلاً پایه‌ریزی کرده بود که بعدها توسط غول‌هایی هم‌چون ارنست رنان و ایتین کواتر^{۹۴} در فرانسه به درجه اعتبار رسیده و تدریس شد. ابداع واژه «مردم سامی»، اشاره به یهودیان اروپا، برای اولین بار در دانشکده تاریخ گوتینگن^{۹۵} در دهه ۱۷۷۰ رخ داد. در ادامه تقسیم‌بندی زبانی براساس کتاب مقدس، سه فرزند سام عبارت‌از آرام، آشور و عبر به ترتیب نیای مردمان و زبان آرامی، آشوری و عبرانی بودند.^{۹۶} یافث مطابق برداشت سنتی پدر اروپاییان سفید شناخته می‌شد. در قرون وسطی، به جهت آبرو بخشی به پادشاهان در انگلستان، در عوض ایجاد پیوند میان یافث و سلطنت، آن‌ها را به فرزند بزرگ نوح سام پیوند می‌دادند. در مفهوم نوین، این بدین معنا نبود که انگلیسی‌ها خود را از نژاد سامی می‌دانند، بلکه بدین طریق می‌خواستند ضمن بقای سنت موجود در خاندان سلطنتی باشند. این امر شاید از میزان یهودستیزی انگلیسی‌ها کاسته و آن‌ها را حامی صهیون‌گرایی^{۹۷} ساخت.^{۹۸}

۹۹

تا اوایل دهه ۱۸۲۰، طرفداران فرضیه جدید نژاد آریایی آشکارا اعلام داشتند آن‌هایی که

⁸⁹ Genesis

⁹⁰ Old testament

⁹¹ A. Picard

⁹² Sabatino Moscati, Anton Spitaler, Edward Ullendor, Wolfram von Soden, *An Introduction to the Comparative Grammar of the Semitic Languages*, p. 3.

⁹³ August Ludwig von Schlozer

⁹⁴ Etienne Quatremère

⁹⁵ Göttingen

⁹⁶ Moscati, *Ancient Semitic Civilizations*, p. 23.

⁹⁷ Zionism

⁹⁸ Poliakov, pp. 39-43.

⁹⁹ اعلامیه ۱۹۱۷ بالفور، پیشنهاد بریتانیا مبنی بر تشکیل سرزمین مستقل یهودیان و بعدها اسرائیل ممکن است هم‌راستا با این خط فکری بوده باشد که نوادگان سام عموزادگان نزدیک خاندان سلطنتی انگلستان هستند.

به زبان‌های هندواروپایی تکلم می‌کنند، از نژاد آریایی هستند. در سال ۱۸۱۶، توماس یانگ^{۱۰۰} اصطلاح هندواروپایی را به زبان‌شناسی هندوژرمنی ترجیح داد و در دهه ۱۸۴۰، کارل مولر^{۱۰۱} پیوند میان زبان‌های یونانی و مصری، سامی یا شرق مدیترانه^{۱۰۲} (غیراروپایی) را رد کرد.^{۱۰۳} در نتیجه، گسیل ناوگان نژاد آریایی از آسیای صغیر به مقصد یونان و اروپا مورد پشتیبانی قرار گرفت. تأثیرات مصر بر یونان به بوتۀ فراموشی سپرده شد و خود تمدن مصر به گروهی از آریایی‌های مهاجر نسبت داده شد. گوردون چایلد^{۱۰۴}، نویسنده استرالیایی، در اثر منسوخ خود، آریایی‌ها^{۱۰۵} (۱۹۲۶)، عنوان می‌کند که پیش از رسیدن یونانیان (آریایی)، مردمان آسیای صغیر به واسطه دریای اژه^{۱۰۶} در سرزمین یونان حضور داشتند.^{۱۰۷} گرچه چنین مفهومی بحث‌برانگیز بود، توسط طرفداران فرضیه هندواروپایی به‌دقت مورد بررسی قرار گرفت.^{۱۰۸} مطابق گزارشات، اگر زمان ورود مهاجران سفید به یونان را سال ۱۹۰۰ قبل از میلاد در نظر بگیریم^{۱۰۹} و باور داشته باشیم که مهاجران از مناطق شرق مدیترانه آمده باشند، پس شکوفایی تمدن غیرآریایی بین‌النهرین همانند تمدن‌های شرق و شمال آفریقا بایستی پیش از این زمان رخ داده باشد. در واقع، نقطه آغاز تمدن مصر سال ۴۰۰۰ قبل از میلاد انکاشته می‌شود. از این رو، یونانیان بدوی چطور می‌توانستند از تمدن مزبور هرگز تأثیر (یا الگو) نپذیرفته باشند؟ ویلیام اف. وایات^{۱۱۰} و مارتین پرنال ثابت کردند که یونانیان کلیدواژگان صنعت و علم را از مصر به‌عاریت گرفته و در تمدن یونان معرفی کرده‌اند.^{۱۱۱} از سوی دیگر، بسیاری از نظرات علمی نوین مانند تأثیر آشکار مردمان و تمدن بین‌النهرین بر یونانیان توسط ساباتینو موسکاتی^{۱۱۲} پشتیبانی شده است.^{۱۱۳} لیکن، بحث عمده طرفداران فرضیه هندواروپایی و سایر حامیان فرضیه نژاد آریایی این بود که زبان یونانی از منظر ساختار از زبان‌های به‌اصطلاح سامی مناطق مزبور متفاوت است و پیوندی نزدیک با زبان‌های سانسکریت، لاتین و سایر زبان‌های اروپایی دارد. اگرچه سیر ویلیام

¹⁰⁰ Thomas Young

¹⁰¹ Karl Müller

¹⁰² Mediterranean

¹⁰³ Bernal, introduction, p. 227.

¹⁰⁴ Gordon Childe

¹⁰⁵ *The Aryans*

¹⁰⁶ Aegean Sea

¹⁰⁷ Childe, *The Aryans*, pp. 16–17.

¹⁰⁸ Renfrew, *Archeology and Language: The Puzzle of Indo-European Origins*, pp. 168–177.

¹⁰⁹ Wyatt, "The Indo-Europeanization of Greece," *Indo-European and Indo-Europeans*, p. 89.

¹¹⁰ William F. Wyatt

¹¹¹ Wyatt, p. 97; Bernal, Chapter 3.

¹¹² Sabatino Moscati

¹¹³ Moscati, *Ancient Semitic Civilization*, p. 57.

جونز، جدا از پیشنهاد پیوند میان زبان‌های سانسکریت، یونانی و لاتین، به شباهت بین هندیان و سامیان یعنی زبان سانسکریت و عبری نیز پی برد،^{۱۱۴} شباهت مزبور مورد توجه قرار نگرفته و به‌ورطه بطلان غلتید.

فهم قرون‌وسطایی مبتنی بر متون مقدس به تدریج از تخت اعتبار به پایین کشیده شد. حال، کوشش‌هایی در جهت زدودن عناصر یهودی - مسیحی از اروپا و توجه به سمت هندوستان به‌عنوان خاستگاه تبار اروپاییان انجام شد.^{۱۱۵} سانسکریت به پایه‌ای برای مقایسه و تقسیم‌بندی زبان‌ها مبدل گشت، زیرا دانشورانی که رابطه آواشناسی و ساخت‌شناسی را بررسی می‌کردند، پنداشتند که آلمانی در آن خانواده زبانی خالص‌ترین و باستانی‌ترین زبان است. کاشف به‌عمل آمد که زبان‌های آلمانی و سلتیک^{۱۱۶} با فارسی کهن پیوند دارند.^{۱۱۷} عالمان آلمانی زبان مانند یوهان کریستوف آدلونگ^{۱۱۸}، آگوست لودویگ فون شلوتز، یاکوب گریم^{۱۱۹} و مکس مولر، همراه با راسموس راسک^{۱۲۰}، یوهان گوته‌فرید هردر و فرانتز بوپ^{۱۲۱}،^{۱۲۲} نظریه زبان آریایی اصیل را مطرح ساختند که نه تنها زبان‌های سانسکریت، لاتین، یونانی و آلمانی بلکه فارسی، ارمنی، سلتیک و اسلاوی نیز از آن اشتقاق یافته بودند. تاندازه‌ای، هردر باور داشت که شاید میان آلمانی‌ها و ایرانی‌ها از منظر قومی و نژادی ارتباطی وجود داشته باشد.^{۱۲۳} بی‌شک، به‌واسطه برتری طلبی و نژادگرایی آشکار اروپاییان، به‌زودی این پنداشت رواج یافت که مردمان آریایی نژاد برتر هستند.^{۱۲۴} خود واژه آریایی که شلگل آن را از دو واژه سانسکریت (آری^{۱۲۵}) و آلمانی (اِهْره^{۱۲۶})، هردو به‌معنای «سربلند - والا»^{۱۲۷} ابداع کرد، به

¹¹⁴ Bernal, p. 230; Moscati, *An Introduction to Comparative Grammar*, p. 17; Poliakov, p. 190. ¹¹⁵ درحالی که هندوستان به‌عنوان خاستگاه تمدن آریایی معرفی شد، به گمانم، تلاش‌های بسیاری در جهت گسست مسیحیت از یهودیت شد. کتاب عیسی در هندوستان زیست (۱۹۸۶)، اثر هولگر کریستن، پژوهشگر آلمانی را می‌توان در زمره کوشش‌هایی (حتی نیمه‌آگاهانه) در راستای ایجاد پیوند میان هندوستان و اروپا و گسست آموزه‌ها و آرای عیسی از فضای سامی دوران قرار داد.

¹¹⁶ Celtic

¹¹⁷ Krifka, "Sprache," *Geo-Wissen*, 2 (1989), p. 88.

¹¹⁸ Johann Christoph Adelung

¹¹⁹ Jakob Grimm

¹²⁰ Rasmus Rask

¹²¹ Renan, *Peuples Sémitiques dans l'Histoire de la Civilisation*, p. 10

¹²² رنان در اثر خود، نقش مردمان سامی در تاریخ تمدن (۱۸۶۲)، بر تلاش بوپ مبنی بر ایجاد تمایز میان زبان‌های هندوآریایی یا هندواروپایی و زبان‌های سامی تأکید می‌کند.

¹²³ Poliakov, p. 186.

¹²⁴ Hayes, *Essays*, pp. 63-67; Said, p. 206.

¹²⁵ Ari

¹²⁶ Ehre

¹²⁷ Poliakov, p. 193; Pictet, *Les Origines Indo-Européennes*, p. 38.

پایه‌ای برای تکوین خانواده نژادی برانگاشته‌شده توسط زبان‌شناسان با هدف برتری نژادی مبدل گشت. نظریه فرایند فرگشتی^{۱۲۸} چارلز داروین^{۱۲۹} پیرامون بقای سازگارترین گونه‌ها و انتخاب طبیعی نیز جان تازه‌ای در تن نظریه شکل‌گیری تمدن‌ها دمید. سفیدپوستان آریایی به‌عنوان نژاد برتر برگزیده شدند.

تا دهه ۱۸۵۰، خانواده زبان‌های هندواروپایی و نژاد به‌اصطلاح آریایی که بدین زبان‌ها تکلم می‌کرد به «واقعیتی» متفن بدل شده بود، زیرا زبان‌شناسی تاریخی حال به رشته دانشگاهی معتبر تبدیل شده بود. در نتیجه، یک نظریه نژادی پیچیده‌تر مطرح گردید.^{۱۳۰} دانشوران انگلیسی، فرانسوی و آلمانی، در قیاس با سایر جوامع اروپایی، علاقه بیش‌تری به اتخاذ و بسط نظریه نژاد آریایی نشان دادند.^{۱۳۱} در میان بسیاری از انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها که به این نظریه باور داشتند، می‌توان از آرتور دو گوبینو^{۱۳۲}، دیپلمات و جهان‌گرد فرانسوی نام برد که کتاب عمیقاً نژادپرستانه و بحث‌برانگیز *رساله‌ای پیرامون نابرابری میان نژادهای انسان*^{۱۳۳} را مابین سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۵۱ نوشت. گوبینو این کتاب را زمانی نوشت که در برن^{۱۳۴}، هانوفر^{۱۳۵} و فرانکفورت^{۱۳۶} می‌زیست؛ پس از تکمیل کتاب، آن را به پادشاه هانوفر تقدیم کرد. گوبینو درباره دستاوردهای تاریخی آریایی‌ها با اشتیاق وافر سخن به‌میان آورده، هندوستان و ایران را در زمره نمونه‌های موفق تمدن آریایی در آسیا قرار می‌دهد.^{۱۳۷} زبان‌گرنده وی نسبت به مردمان شرقی، آفریقایی و سامی از مقایسه «ده تمدن بزرگ بشری» (پایه‌ریزی شده توسط مردمان سفیدپوست) پیداست، تاحدی که آفریقاییان و شرقیان را ناکام از درک تمدن می‌انگارد.^{۱۳۸} گوبینو هم‌چنین از دیدگاه اسلاف خود مبنی بر تأسیس تمدن مصر با ورود مردمان آریایی از آسیا بدان سرزمین حمایت می‌کند که مردم‌شناسانی مانند ایلیوت اسمیت^{۱۳۹} را به مطالعه و تأیید این موضوع برانگیخت.^{۱۴۰}

با لحاظ زیبایی جسمانی، توان بدنی، هوش و ظرفیت جمجمه نابرابر اقوام متعدد به‌عنوان مبنای

¹²⁸ Evolutionary Process

¹²⁹ Charles Darwin

¹³⁰ Bernal, pp. 330–331.

¹³¹ Poliakov, p. 199.

¹³² Arthur de Gobineau

¹³³ *L'Essai sur l'inégalité des races humaines*

¹³⁴ Bern

¹³⁵ Hanover

¹³⁶ Frankfurt

¹³⁷ Schwab, pp. 451–455.

¹³⁸ Gobineau, *L'Essai sur l'inégalité des races humaines*, pp. 371–379.

¹³⁹ Elliot Smith

¹⁴⁰ Gobineau, p. 379; Bernal, pp. 225–226; Kedouri, p. 72.

قضایوت خود، گوینو خود را محقّ قرار دادن کمال نژاد بشری در ترازوی قیاس می‌دانست.^{۱۴۱} در باور عمیق خویش به نابرابری زیست‌شناختی، وی آن‌دست از آزاداندیشان را که دربارهٔ جزمیت برابری و برادری سخن می‌گفتند، به باد تمسخر گرفت.^{۱۴۲} و این‌گونه بود که کتاب گوینو به یکی از کتب «مقدّس» نژادگرایی بدل گشت - نخستین قدم به سمت نازی‌گرایی^{۱۴۳} و بروز فاجعهٔ قرن بیستم. افزون‌براین، بیانات نژادپرستانهٔ گوینو هم‌چنین تبعات وحشتناکی در تحریک ذائقهٔ تبعیض نژادی ملهم از غرب در کام مردمان هندوایرانی داشت که بعدها به اعتقاد نژادی عمیق در شرق منتهی شد. دو اثر وی، سه سال در آسیا^{۱۴۴} (۱۸۵۹) و مذاهب و فلسفه‌های آسیای مرکزی^{۱۴۵} (۱۸۶۵)، مردمان آریایی اسرارآمیز و پابرجای هندوستان و ایران را مورد کنکاش قرار می‌دهد که از به‌اصطلاح برتری نژادی در برابر همسایگان خود برخوردارند. البته، مردمان هندوایرانی تا پیش‌از افشاگری‌های شارحانی هم‌چون گوینو از برتری نژادی‌شان آگاه نبودند.

باتوجه‌به بررسی نسب‌شناسی زبان‌شناسی تاریخی که با اوج‌گیری استعمار آفریقا و آسیا توسط قدرت‌های اروپایی مقارن شد، بیش‌ازپیش آشکار گردید که مردمان غیرسفیدپوست (سیاهان و شرقیان) از نیروی مقابله در برابر سفیدپوستان ناتوان هستند. در نظر و عمل، این خود گواهی بر تسلط سفیدپوستان بر غیرسفیدپوستان بود. نقشهٔ جهان رفته‌رفته اهمیت نژادی به خود گرفت: تنها یک قاره‌نیم سفیدپوست بودند (به اصطلاح از نژاد آریایی) - اروپا و نیمهٔ غربی آسیا. حال، تسلط تثبیت‌شده از طریق دسیسه‌های سیاسی، اقتصادی و (از همه مهم‌تر) پژوهشی حاصل آمد که بر جهان چیره گشته و قدرت‌های اروپایی را قادر ساخت تا گذشته را به‌واسطهٔ بازساخت تاریخی احیا کرده و شرایط موجود را تحت کنترل خویش دریاورند.^{۱۴۶}

بالین‌وجود، آثار مردم‌شناسان، باستان‌شناسان و تاریخ‌نگاران به تحقیق درباب رابطهٔ بین زبان، نژاد و فرهنگ معطوف گردید. این محققان مکرراً به این پرسش پرداختند که آیا ویژگی جسمانی یک نژاد خاص در بروز خصایص فرهنگ مختص آن یا پیچیدگی زبانش نقش داشته است و اگر آری، چگونه. در محدودهٔ چشم‌انداز خود، نهاد پژوهشی اروپا نظریهٔ ارتباط نژاد با زبان را به‌طور خستگی‌ناپذیر طرح‌ریزی کرد. معرفی رشتهٔ مطالعات باستانی^{۱۴۷} در اواخر قرن هجدهم که نگاهی

¹⁴¹ Gobineau, pp. 371-379.

^{۱۴۲} همان، ۹۳.

¹⁴³ Nazism

¹⁴⁴ *Trois ans en Asie*

¹⁴⁵ *Les Religions et les Philosophies dans l'Asie Centrale*

¹⁴⁶ Said, *Orientalism*, Chapter 3.

¹⁴⁷ *Alttertumswissenschaft*

علمی به گذشته‌های دور داشت، مقدمات کشف خاستگاه و ارتباط میان نژاد و زبان را فراهم آورد. جست‌وجوی دست‌ساخته‌ها، استخوان‌ها، اشیای باستانی و نظایر آن در پیوند با فرهنگ و بالاخص باتوجه به زبان مردمان آن سرزمین در گذشته و حال نقشه چندوچون فرهنگ را به گونه‌ای ناهمگون ترسیم کرد که به نوبه خود، مردم گذشته دور به عنوان نماینده نژاد آن فرهنگ انگاشته شد. به عبارت دیگر، به گونه‌ای، هرچه اشیای مکشوفه پیچیده‌تر بودند، این اشیای بیش‌تر به نژاد «برتر» ربط داده می‌شدند - در این مورد، نژاد آریایی که تنها به زبان‌های هندواروپایی تکلم می‌کرد، از منظر فرهنگی «برتر» شناخته شد.

به عنوان یک کل، این روش از مطالعه، با بهره‌گیری از مفهوم ژن‌شناسی^{۱۴۸}، در تفاوت‌های میان زبان‌ها و فرهنگ‌های اروپایی در قرن نوزدهم به شیوه‌ای دقیق‌تر به کار بسته شد. نژاد اصیل (خون خالص) و نژاد غیراصیل (خون ناخالص) ابزاری برای تأکید بر انگاره هویت و مفهوم برتری بر سایرین گردید. این باور به وجود آمد که جدایی یا مهاجرت گروهی از مردمان باعث دگرگونی ژن‌شناختی^{۱۴۹}، اجتماعی و جسمانی در دوره مشخصی از زمان می‌گردد که بالطبع، جامعه را به توسعه یک زبان و ویژگی‌های جسمانی موروثی مختص به خود سوق می‌دهد. لیکن، این مفهوم‌سازی به سمت ایجاد اختلاف میان زبان‌ها و فرهنگ‌های اروپایی هدایت شد که انگاره نژاد اصیل را پیچیده ساخت.^{۱۵۰} نژاد اصیل (خون خالص) یک جامعه زبانی خاص که ممکن است در قالب واحدهای سیاسی و جغرافیایی متفاوت تقسیم‌بندی شود، گرچه در اروپا مورد توجه قرار گرفت، پوچی محض بود. نژاد اصیل متضمن برتری بر نژاد غیراصیل بود و این موضوع مسلماً به عنوان پایگاه نبرد برای چیرگی برتر به شمار می‌رفت. برای نمونه، انگلیسی‌ها در قرن هفدهم، فرانسوی‌ها در قرن هجدهم و آلمانی‌ها در دوران یوهان گوتلیب فیخته و رومان‌تیک‌گرایان^{۱۵۱} نسبت به دیگر اروپایی‌ها و غیراروپایی‌ها احساس برتری می‌کردند.^{۱۵۲}

کاستی‌های روش پژوهش به کاررفته در تعیین طبقه‌بندی زبان‌های هندواروپایی که مفهوم نژاد براساس این فرضیه تکوین یافت، پرسش‌هایی را مطرح ساخته و کوشش‌هایی را در جهت بررسی ریشه زبان‌ها و منشأی نوع بشر برانگیخته است، بدین مفهوم که آیا تکامل انسان و زبان آغازینش در اصل چندمنشأیی بوده است یا تک‌منشأیی که بعدها چندشاخه شده است. دو معیار در تعیین

¹⁴⁸ Genetics

¹⁴⁹ Genetic

¹⁵⁰ Boas, *Race, Language and Culture*, pp. 172-175.

¹⁵¹ Romantics

¹⁵² Kemiläinen, *Nationalism*, p. 154.

شباهت‌های زبانی می‌توانند حایز فایده باشند: تلفظ و تحولات لغوی مشابه واژگان؛ و ساختار دستورزبان. در نتیجه، دو گروه از زبان‌شناسان و زبان‌شناسان تاریخی ظهور کرده‌اند: آن‌هایی که به وجود پیوند گسترده و وام‌گیری میان زبان‌هایی قائل هستند که شاید ردیابی ریشه آن‌ها و ایجاد تمایز بینشان سخت است؛ و آن‌هایی که بر وجود تمایز واضح میان زبان‌ها باور داشته و نسبت به هر کدام اعتباری مجزاً می‌دهند. این دست از رویکردهای زبان‌شناختی زیرمتن زیست‌شناختی نیز داشت. بنابراین، مطابق برخی نظرات، دسته زبان‌های هندواروپایی با سایر دسته‌های زبانی مانند اورال - آلتایی^{۱۵۳} (اورآسیایی) پیوند دارد؛ نظریه‌ای که البته با ردّ از جانب طرفداران متعصب نظریه هندواروپایی مواجه شد^{۱۵۴}، لیکن مورد پذیرش بسیاری قرار گرفت.^{۱۵۵} نظریه وحدت زبان‌ها و تک‌منشایی گونه انسان این امکان را که گروهی از مردمان دوران باستان می‌توانستند به زبان آغازین آمریکایی - آفریقایی - آسیایی - هندی - اروپایی تکلم کنند، نادیده انگاشته است. ناگفته نماند، به‌رغم مقاومت شدید برخی دانشوران در قبول ارتباط میان همه زبان‌ها، شواهد مرتبطی دال بر تعلق تقریباً ۵۰۰۰ زبان موجود در دنیا به یک خانواده زبانی وجود دارد.^{۱۵۶} مهم‌تر از همه، آن‌گونه که تحلیل ژن‌شناختی استخوان‌های انسان ثابت کرده است، این بحث همواره جریان داشته است که شباهت زبانی ضرورتاً مؤید شباهت ژن‌شناختی نیست.^{۱۵۷} نتیجتاً، تفکیک زبان‌های هندواروپایی از زبان‌های دیگر و ساخت فرضیه ژن‌شناختی - نژادی آریایی برحسب آن نه فقط یک انحراف پژوهشی بود، بلکه به‌منزله تصدیق پیوند زبان با قومیت - نژاد و فرهنگ نیز بود که دراصل سه مؤلفه کاملاً مجزاً از هم محسوب می‌شوند.

تفاوت‌های نژادی و مردم‌شناسی کهن

رشته مردم‌شناسی، در یک مفهوم، به موضوعی رایج بدل گشت که در جهت ترسیم نظریه نژاد و فرهنگ به کار گرفته شد. در چهل سال نخست چاپ اطلاعاتیه‌ها و صورت‌جلسه‌های انجمن مردم‌شناسی پاریس^{۱۵۸} (۱۸۹۹-۱۸۶۰)، رایج‌ترین موضوعات مطرح‌شده عبارت بودند از «جمجمه»،

¹⁵³ Ural-Altaic

¹⁵⁴ Gobineau, *L'Essai sur l'inégalité des races humaines*, p. 201.

¹⁵⁵ Greenberg, "Languages of the World," *The New Lexicon Webster's Dictionary of the English Language*, p. xxxiii.

¹⁵⁶ Krifka, "Sprache," pp. 92-93.

¹⁵⁷ همان، ۹۱.

¹⁵⁸ *Bulletins et Memoires de la Societe d'anthropologie de Paris*

«مغز»، «نژاد»، «انسان»، «سیاهان» و «قد». ۱۵۹. سردرگمی درباره منشأ انسان‌ها دانشوران را به کشف این موضوع رهنمون شد که آیا انسان‌ها یک ریشه مشترک دارند (که به معنای وحدت زبان و نژاد است) یا دارای ریشه‌های مختلف (تعدد نژاد) هستند. نظریه فرگشت^{۱۶۰} داروین در اواسط قرن نوزدهم پیچیدگی‌های خاص خود را همراه داشت که با آگاهی معاصر سایر دانشوران اروپایی بیگانه نبود. انگاره فرگشت (دگرگونی موروثی) پیش‌تر با شواهدی کم‌تر توسط پدر بزرگ داروین، اراسموس داروین^{۱۶۱} و ژان باپتیست لامارک^{۱۶۲} مطرح شده بود، ولی وقتی چارلز داروین قلمرو جانداران و فرگشت آن‌ها را ترسیم کرد، باورپذیرتر و مقبول‌تر افتاد.

فرضیه داروین مشتمل بر دو بخش بود: نخست، پدیدار شدن گونه‌های جدید در مراحل مختلف تاریخ طبیعت در پی باز نمود دگرگونی به‌ارث‌برده‌شده در گونه‌ها؛ دوم، ادعای بحث‌برانگیز تلاش برای ادامه حیات یا بقای سازگارترین و قوی‌ترین. طرح تفاوت‌های میان اعضای گونه‌های مشابه از جانب داروین بدین معنا بود که این ویژگی‌های ژن‌شناختی ارثی گشته‌اند.^{۱۶۳} در این دوران، نظریه داروین برای ارزیابی نژادی، زبانی و فرهنگی گروه‌های قومیتی مختلف شتاب گرفت. این نظریه همچنین، به گفته برتراند راسل^{۱۶۴}، «هم‌راستا با رشد قدرت نهاد حکومت و نیز ملی‌گرایی حرکت کرد که مطابق رهنامه^{۱۶۵} داروینی بقای قوی‌ترین و سازگارترین، این نوع بقا مختص ملت‌ها بود نه افراد.»^{۱۶۶}

در تلاش برای تنظیم یک نظریه منسجم نژادی، مردم‌شناس فرگشت‌گرا^{۱۶۷}، کارلتون کون^{۱۶۸}، این بحث را پیش کشید که بیش از ۵۰۰،۰۰۰ سال قبل، انسان راست‌قامت^{۱۶۹} پنج بار در بخش‌های مختلف جهان جداگانه به انسان خردمند^{۱۷۰} فرگشت یافته است. از این‌گذر، وی به دنبال رد پای دگرگونی نژادی گشته و بدان زیرگونه‌ای می‌افزاید که در دورانی قبل‌تر به انسان خردمند گذر کرده،

¹⁵⁹ Michalak, *An Analysis of Bulletins and Memoires of the Anthropological Society of Paris*, p. 2.

¹⁶⁰ Theory of Evolution

¹⁶¹ Erasmus Darwin

¹⁶² Jean Baptiste Lamarck

¹⁶³ Russell, *A History of Western Philosophy*, pp. 725–727.

¹⁶⁴ Bertrand Russell

¹⁶⁵ Doctrine

^{۱۶۶} همان، ۲۲۷.

¹⁶⁷ Evolutionist

¹⁶⁸ Carleton Coon

¹⁶⁹ Homo Erectus

¹⁷⁰ Homo Sapiens

بیش‌ترین فرگشت را تجربه کرده و شاید به تمدنی سطح بالاتر دست یافته است.^{۱۷۱} با این گفته، کون ادعا کرد که سیاهان آخرین زیرگونه یا نژاد انسان راست‌قامت بودند که به انسان خردمند تغییر شکل یافتند.^{۱۷۲} چنین پنداشت‌هایی به‌وضوح در پیوندبا الگوی نژادی/زبانی آریایی بود که به‌دیدهٔ تحقیر به سیاهان حاضر در یک خانوادهٔ انسانی نگاه می‌کرد. شواهد دال بر تمدن و پیشرفت، به‌انضمام تمدن مصر، مبتنی بر یافته‌های باستان‌شناسی بود و همهٔ این پژوهش‌ها نیز منتسب به تلاش‌های افراد سفیدپوست بود. تحت این شرایط فکری بود که خطر برتری اروپا شروع به افزایش و گسترش نمود.

یهودستیزی نیز رشد یافته و به ابزاری بدل گشت که از طریق آن، اصالت هندواروپایی به مفهوم دسته‌بندی و نابرابری کمک کرد. دانشوران به‌خصوصی در پشتیبانی از بحث‌های ژن‌شناختی دست‌به‌دامن زیست‌شناسی و مردم‌شناسی جسمانی شده و اندازهٔ مجمله را مبنایی برای تأیید پایهٔ نابرابر نژاد انسان قرار دادند. رنگ پوست، مو یا چشم‌ها واقعیت‌هایی طبیعی‌اند، ولی با قرار گرفتن در بستر ملی، بسط و پیچیده‌سازی تاریخ انسان‌ها به‌عنوان یک گونهٔ منحصربه‌فرد، رفته‌رفته مرتبط با خلق و خو، زبان، آداب‌ورسوم و فرهنگ انگاشته شدند. بحث‌های ژن‌شناختی و به‌کارگیری ابعاد مجمله در اثبات هوش از درجهٔ واقعیت ساقط شده بود و تا آن زمان یافته‌ها حاکی از این بودند که هیچ ویژگی نژادی‌ای در مغز وجود ندارد.^{۱۷۳}

نژاد، زبان و هویت ملی

نظربه‌این که پیش‌تر دربارهٔ پیش‌زمینهٔ زبان و طبقه‌بندی نژادی در پیوندبا ظهور نژادگرایی صحبت به‌میان آمد، حال به بررسی ارتباط این دو با ظهور ملی‌گرایی و هویت ملی می‌پردازیم. مرتبط دانستن توأمان نژاد با ملت یا زبان به‌آسانی صورت‌گرفت. نکتهٔ جالب این‌که واژهٔ نژاد در *دانش‌نامهٔ بروکهاوس*^{۱۷۴} به‌معنای زبان، رسوم، تبار مشترک و غیره آمده است که ناخواسته به مردمان نمایندهٔ یک ملت برچسب نژادی می‌نهد.^{۱۷۵} مفهوم نژاد آریایی براساس طبقه‌بندی زبانی ساخته‌وپرداخته شد که برای توجیهٔ محدودهٔ هر زیرشاخه در اروپا تقسیم‌بندی گشت. نژادهای توتنی^{۱۷۶} (هلندی،

¹⁷¹ Michalak, *Carleton Coon: The Hemingway of Anthropology*, p. 10, quoting C. Coon, *The Origin of Races*.

¹⁷² Montagu, *The Idea of Race*, p. 51; Gobineau, *L'Essai*, p. 323.

¹⁷³ Montagu, pp. 61–62; Joseph, *Nationality: Its Nature and Problems*, p. 43.

¹⁷⁴ Brockhaus

¹⁷⁵ Kemiläinen, pp. 96–97, 134.

¹⁷⁶ Teutonic

انگلیسی، آلمانی و اسکاندیناویایی^{۱۷۷})، سلتیک و اسلاوی به شاخه اصلی خانواده نژاد آریایی نسبت داده شدند.^{۱۷۸} (نظربه این که تمامی جمعیت‌های ذکر شده دارای موهای بور و چشم‌های آبی‌رنگ هستند). هم‌زمان با پیدایش آگاهی ملّی و طبقه‌بندی زبانی - نژادی، مردمان و ملل رفته‌رفته ماهیتاً و ذاتاً متفاوت از یک‌دیگر تلقی شدند. گذشته از تبار مشترک، تفاوت در مشخصات ظاهری، رفتار، آداب‌ورسوم، اصالت نژاد و موارد مشابه به معیاری برای تمایز ملّی بدل گشتند.

پیدایش این انگاره‌ها پیرامون تمایز جسمانی معمول میان مردمان نخست در آرای ارسطو مبنی بر جبر جوّی و جغرافیایی منتهی به تفاوت‌ها مطرح شد. در قرن شانزدهم، ژان بوذن^{۱۷۹} و در قرن هجدهم، شارل منتیسکیو^{۱۸۰}، ایمانوئل کانت^{۱۸۱} و ولتر^{۱۸۲} عوامل آب‌وهوایی و جغرافیایی را به‌عنوان اساس تفاوت‌ها میان مردمان تأیید کردند.^{۱۸۳} البته، گستره این مشاهدات در دوران نوین اساساً به دلیل تبعیض و تعصب و نه صرف پژوهش علمی به حاشیه محدودیت رانده شد.

فریدریش ماینکه^{۱۸۴} در کتاب خود، *جهان‌میهن‌گرایی* (۱۹۷۰)^{۱۸۵} نتیجه‌گیری می‌کند که گرچه ممکن است گروهی از ملت‌ها دارای نیای مشترک یا ترکیب نژادی مشابه باشند، هیچ ملّتی را نمی‌توان سراغ داشت که نژاد خالص داشته باشد.^{۱۸۶} برنارد جوزف^{۱۸۷}، درسوی دیگر، ادعا می‌کند اگر این فرضیه که ملّیت باید مبتنی بر نژاد باشد را بپذیریم، پس خود مفهوم ملّیت از درجه اعتبار ساقط می‌گردد، زیرا هیچ ملّیتی توان قبولی در آزمایش خون را ندارد - خون همگی همانند یک گونه انسانی‌ست.^{۱۸۸} با این وجود، هم‌انگاری نژاد و ملّیت در قرن نوزدهم به جزمیتی بدل شد که از قبیل آن، رواج‌گران عمده این نگاه تأثیر عمیقی بر فلسفه اجتماعی - سیاسی انسان قرن بیستمی گذاشتند. نظریه‌های نژادی زبان‌شناختی هاینریش فون تراپچکه^{۱۸۹} را متقاعد ساخت که به یک ملّت باید با دیدی عاری از همه‌انگل‌های اجتماعی - فرهنگی نگریسته شود. ملاحظات اقتصادی،

¹⁷⁷ Norse

¹⁷⁸ Joseph, p. 38.

¹⁷⁹ Jean Bodin

¹⁸⁰ Charles Montesquieu

¹⁸¹ Emmanuel Kant

¹⁸² Voltaire

¹⁸³ Montagu, p. 17, quoting Aristotle's *Politics*, Chapter VI; Kemiläinen, pp. 68, 72, 74, 134; Bernal, p. 204.

¹⁸⁴ Friedrich Meinecke

¹⁸⁵ *Cosmopolitanism*

¹⁸⁶ Kemiläinen, p. 100.

¹⁸⁷ Bernard Joseph

¹⁸⁸ Joseph, p. 34.

¹⁸⁹ Heinrich von Trietschke

سواى ملاحظاتِ زبان‌شناختى، دلىلى دراختيارِ ترايچكه و ريچارډ واگنر^{۱۹۰} قرار داد تا يهوديان را به‌عنوان مصيبتِ آلمانى‌ها ببينند.^{۱۹۱} ترايچكه در قرن نوزدهم آريايى‌ها و آلمانى‌ها را محترم مى‌شمرد و جسورانه مخالفِ آمزشِ نژادها بود، پس جاى هيچ تعجبى نبود كه مفهومِ قرن‌بيستمى نازى‌گرايى مبتنى بر نژادِ اصيل، مليت و برترىِ آريايى همگى در كالبدِ فلسفهٔ اجتماعى و سياسى فاسد درهم تنيده شدند. به‌گونه‌اى كه ستايشِ آريايى‌گرايى^{۱۹۲} اصيلِ آلمانى از جانبِ آدولف هيتلر^{۱۹۳} از يك سو و نظريهٔ داروين مبنى بر تسلطِ قدرتمندان بر ضعيفان از سوى ديگر هيتلر را مجاب ساخت تا نبردِ من^{۱۹۴} را بنويسد و در واقع خود را براين اساس ملزم به آغازِ جنگى حقيقى بداند.^{۱۹۵}

حقيقتاً، اساسِ هويت در بخشِ بيش‌ترى از اروپا، حتى تاكنون، زبان بوده است؛ بارى، شرايطِ سياسى گروه‌هاى زبانى متعدّد را همواره درونِ يك نهادِ سياسى واحد مانند يوگسلاوى و چكسلاواكى سابق، بلژيك، بریتانيا، سوئيس و چند مورد ديگر حفظ کرده است. مفهومِ نژادىِ خاصيى جسمانى و قوميتى در قارهٔ سفيدپوستِ اروپا تأثيرگذار بود، ولى سرانجام نفى گرديد و در مفهومِ نوينِ زبان مادرى و منزلتِ قانونىِ مليتِ آشفتگى موجود را تاحدى حل و فصل نمود. با اين حال، دشمنىِ اروپاييان با مهاجرانِ اخير از آفريقا و آسيا كه منزلتِ قانونى و زبانِ مادرى‌شان (در نسل‌هاى دوّم يا سوّم) هم‌راستا با اروپاييان قرار دارد، در سبرى قهقهرايى به‌سوى مكاتبِ فكرىِ قديمى حركت مى‌كند. انگارهٔ ناپختهٔ نژاد به‌مثابهٔ پاى‌هاى براى هويتِ مليّ به‌تدريج غيرقابل‌اعتماد قلمداد گشته و از منظرِ نظرى (نه لزوماً عملى) كنار گذاشته شد. هم‌زمان، توهمِ ملت‌هاى داراى يك ريشه يا نژادِ واحد عرصه را تسليم ساير عواملِ سيّال و پويا تر در هويتِ مليّ كرد.^{۱۹۶}

با اين وجود، مهم است تا نوکِ پيكانِ انتقادات را به سمتِ كسانى بگيريم كه مسئوليتِ تكوين الكوهای افراطى نژادى، زبانى و مليّ بر دوش آن‌هاست، چراكه شورِ ميهن‌شيفتگى مردمانى را به بازى گرفتند كه ادعاهاى تاريخى‌شان بعدها آن‌ها را به تبعيض و نبردهاى ناروا سوق داد. شايد مطالعهٔ دستورزبانِ تطبيقى، زبان‌شناسىِ تاريخى، ريشهٔ زبان‌ها و پيشينيان امرى ضرورى بود تا مقدماتِ پژوهشِ بيش‌تر در زمانِ تهى و تاريخِ نانوشته براى دانشمندانِ علومِ اجتماعى مهيا گردد.^{۱۹۷}

¹⁹⁰ Richard Wagner

¹⁹¹ Kohn, *Prophets and Peoples*, p. 124.

¹⁹² Aryanism

¹⁹³ Hitler

¹⁹⁴ *Mein Kampf*

¹⁹⁵ Adolf Hitler, *Mein Kampf*, pp. 284–300.

¹⁹⁶ Baker, *National Character*, pp. 10–11.

¹⁹⁷ Anderson, p. 69.

از این زاویه، تاریخ نانوشته گذشته کهن بعدها با کشف مهم خانواده زبان‌های هندواروپایی نوشته شد که خیلی زود مسیری نژادی و ملی درپیش گرفت. این جهت‌گیری به‌وضوح با نقش اقتدارگرای^{۱۹۸} اروپا در بخش‌بندی نظری تمدن‌های اروپایی و غیراروپایی برپایه نژاد و ملت همبستگی قابل‌توجهی داشت. افزون‌براین، فرضیات زبان‌های هندواروپایی و نژاد آریایی به‌طور یکسان در خدمت مقاصد استعماری درآمدند که از درونشان شرق‌شناسی زاینده شد. نژاد، زبان و روابط خونی مفهوم و شور هویت ملی را شعله‌ور ساختند و در کنارشان ابزارهای دیگر نیز بسط یافتند. مقوله ملی تاریخ‌نگاری و باستان‌شناسی به بنیانی مستحکم برای تحکیم هویت ملی بدل گشت. همگی این عوامل و ابزارهای در اختیار اروپایی‌ها نه‌تنها برای کشورهای تشکیل‌یافته (ملت دولت) هویت ملی بلکه در حیطه شرق‌شناسی علمی نیز هویت‌هایی مشابه با پرچسب‌های نژادی هم‌چون هویت ایرانی بر ساختند.

تاریخ و تاریخ‌نگاری در بستر رهنامه ملی

هدف رشته تاریخ قرار دادن انگاره‌هایی چند درباره رویدادهای گذشته در اختیار انسان‌هاست. خاطرات ما، شوربختانه، شاخه و بُعدی از تاریخ مکتوبند و پا فراتر از آن نمی‌گذارند. بنابراین، نقطه آغاز دانش تاریخی ما مورد پرسش است. علاوه‌براین کمبودها، آگاهی تاریخی ما از اسناد تاریخی بسته‌و‌گریخته واقعی به‌طور گسترده تحت تأثیر تفاسیر و پیش‌فرض‌های تاریخ‌نگاران از مکاتب مختلف سیاسی و مذهبی قرار گرفته است. باید این فرض را در نظر گرفت که در نتیجه پیشرفت‌های علمی، مطالعه جهان مادی انگاره‌ها، اصول، واقعیات و فرضیاتی را ارائه کرده است که برخی اسرار گذشته را در مفهوم نوین توجیه کرده است. باین‌حال، در بساخت یک روایت شفاف تاریخی با لحاظ اعتقادات و ذهنیت مردمان در برهه‌های مختلف از تاریخ، تفکر تاریخی انتقادی هم‌چنان کم‌وبیش طعمه تعصبات سیاسی - مذهبی گشته است.

برای قرون متمادی (حتی تا حدودی مشخص تا به امروز)، تفکر تاریخی یهودی - مسیحی مقید به این باور بود که تاریخ بشریت مشخص و آشکار است: جهان تنها ۶،۰۰۰ سال عمر داشته که با هبوط آدم آغاز می‌شد. اکنون، این دیدگاه تاریخی آدم‌محور ناپخته و ناسنجیده می‌نماید و صرفاً به‌عنوان ابزاری در دست مردان دین باقی مانده است. در واقع، خود خدا در کتب مقدس «مورخ»

¹⁹⁸ Authoritarian

خاندان‌های برگزیده و تحولات جهان است. در این جاست که آگوستین قدیس^{۱۹۹}، یزدان‌شناس مسیحی در قرن پنجم، بی‌علاقگی خود را نسبت به آنچه ما تاریخ مرتبط با رویدادهای سیاسی می‌نامیم، آشکارا بیان داشت. وی این ادعا را مطرح کرد که رویدادهای سیاسی شیطانی بودند و هیچ حقیقت بنیادینی از آن‌ها به دست نمی‌آید.^{۲۰۰} در تقابل با تاریخ دین‌جدا^{۲۰۱}، آگوستین قدیس مابین سال‌های ۴۱۲ تا ۴۲۷ میلادی وقت خود را به نوشتن *شهر خدا*^{۲۰۲}، مجموعه‌ای از پنداشت‌های پنداشت‌های مسیحی درباره تاریخ اختصاص داد.^{۲۰۳}

تاریخ‌نگاری مسیحی، در شیوه‌های ابتدایی خود، فرضیات و پنداشت‌هایی را مدنظر قرار داد که ادعای صحت و دوام چنین پنداشت‌هایی را داشت. این فلسفه مطلق‌گرایی تاریخ ریشه در جزمیت مسیحی داشت که کاستی‌های بنیادینش می‌بایست از طریق پژوهش علمی و روش‌مند به چالش کشیده می‌شد. با آغاز عصر بازرایی^{۲۰۴}، ظهور تاریخ‌نگاری به اصطلاح مدارآمیز یا دین‌جدا دیدگاه تاریخ یهودی - مسیحی را جای‌گزین و دست‌خوش تحول ساخت. با این وجود، شیوه‌های جدید تاریخ‌نگاری هیچ روش پژوهش خردمندانه‌تری از رویدادهای تاریخی نشان ندادند، زیرا جزمیت تاریخی غالب رفته‌رفته از ماهیت یهودی - مسیحی خود به قالب خاندانی، ملی‌گرا و میهن‌شيفته تغییر شکل می‌داد. در مطالعه تمدن غربی، باید «نفوذ نژادگرایی و میهن‌شيفتگی قاره‌ای در همه شئون تاریخ‌نگاری یا فلسفه تاریخ‌نویسی مان را بپذیریم.»^{۲۰۵}

چیدن بی‌درنگ میوه‌های عصر بازرایی یقیناً جو اجتماعی - سیاسی جدیدی را آفرید که نظریات تجربی در آن منطق و شیوه‌های فهم تاریخ‌نگاران رویدادهای جهان را تغییر دادند. هانا آرنست^{۲۰۶} بر این باور بود که بدون ارتقای واقع‌گرایی^{۲۰۷} دین‌جدا به جایگاهی جدید، فهم تاریخی ما که شامل معانی و تفاسیر نو از انسان‌هاست، غیرممکن خواهد بود.^{۲۰۸} گرچه کارل مارکس^{۲۰۹} و جیامباتیستا ویکو^{۲۱۰} تاریخ‌نگار نبودند، یقیناً چشم‌انداز جدیدی به تاریخ معرفی کردند که با افول کلیسا شتاب

199 Saint Augustine

200 Arendt, *Between Past and Future*, p. 66.

201 Secular

202 *The City of God*

203 Russell, p. 355.

204 Renaissance

205 Bernal, p. 2.

206 Hannah Arendt

207 Realism

208 Arendt, p. 75.

209 Karl Marx

210 Giambattista Vico

گرفت.

به تاریخ و تاریخ‌نگاری می‌بایست جنبه‌ای ماهرانه‌تر داده می‌شد که پیش‌تر از آن بی‌بهره بود. تاریخ دیگر ثابت و ضبط‌ساده، طبق نظر ارسطو^{۲۱۱}، نبود؛^{۲۱۲} لیکن، درنهایت و در مفهومی واقع‌بینانه‌تر، تاریخ آن چیزی است که تاریخ‌نگاران انجام می‌دهند. به عبارت دیگر، هدف تاریخ و تاریخ‌نگاران ارائه پاسخ به آن‌هایی‌ست که آن‌چه را می‌شنوند که می‌خواهند بشنوند. دشواری رهانیدن وقایع از بند ذهنیت‌های مذهبی یا سیاسی نویسندگان و خوانندگان تاریخ هم‌چنان باقی بود. استدلال و روش‌های نو برای تاریخ‌نگاران بزرگ از ساده‌لوحی تاریخی اروپای مسیحی به ارائه شرح صحیح‌تر از جزئیات تاریخ تبدیل می‌شد. باری، استدلال جدید و مفهوم عینیت یا بی‌طرفی ناکامی‌های جدیدی به بار آوردند. مفهوم نوین «عینیت» یعنی تغییرناپذیر^{۲۱۳} که اساساً ثبات جدیدی به دانش تاریخی بخشید. رنه دکارت^{۲۱۴} که بدگمانی‌اش به‌جا بود، موضوع ادعای تاریخ مبنی بر ابتنا بر یک رشته جدی را انکار می‌کرد.^{۲۱۵} نوشته‌های تاریخی پس‌اباززایی^{۲۱۶} تأثیر بیش‌تری از واقعیات جاری در پیرامون زندگی بشر پذیرفته بودند. در این رابطه، شایسته است به این گفته گتورگ ویلهلم فریدریش هگل اشاره کنیم که «دانش تاریخی صرف دانش رویدادهای گذشته نیست، بلکه دانش رویدادهایی است که تاکنون با فعالیت‌های انسان مرتبط بوده‌اند و عاملی بنیادی در سرگذشت یک فرد یا یک گروه محسوب می‌شوند.»^{۲۱۷، ۲۱۸} با این حال، تاریخ‌های مدوّن ملی تبدیل به سرگذشت افراد نشدند، بلکه همراه خود میهن‌شیفتگی به بار آوردند.

در نتیجه چرخش به سمت تاریخ‌نگاری خاندانی و ملی‌گرا در اروپا، منابع تاریخی مسیحی نادیده انگاشته شدند، زیرا خود مسیحیان عمدتاً در قلمرو سیاست در حال تغییر بودند و به آگاهی از میهن‌پرستی در قالب ملی‌گرایی می‌رسیدند. این آگاهی در حال ظهور، همان‌گونه که در نوشته‌های تاریخی انعکاس می‌یافت، شاید به قرن شانزدهم بازگردد، گرچه پیش از آن نیز تواریخ ملی خاندانی پراکنده مانند از آن اسپانیا وجود داشتند. به هر حال، تلاش‌های جدی در قرون هفدهم و هجدهم و بالاخره در قرن نوزدهم اوج گرفتند. ظهور پیچیده آگاهی ملی در عصر نوین به‌شکلی افراطی در

^{۲۱۱} ارسطو می‌گفت تاریخ شرح آن چیزی‌ست که افراد انجام داده یا متحمل شده‌اند.

^{۲۱۲} Berlin, *Concepts and Categories*, p. 103.

^{۲۱۳} Arendt, p. 53.

^{۲۱۴} René Descartes

^{۲۱۵} Berlin, p. 103.

^{۲۱۶} Post-Renaissance

^{۲۱۷} Berlin, *Vico and Herder*, p. 29.

^{۲۱۸} این امر در مفهوم هگلی «فی‌نفسه و لِنفسه» ریشه دارد.

همه گونه‌های ادبیات در کنار تاریخ به‌عنوان سازوکار جدید حقیقت تبلور می‌یافت. خودکژفهمی اساسی این بود که این کوشش‌ها با توهمات و خطا همراه بود^{۲۱۹} که می‌توانست با تفاسیر تاریخی به نابودی واقعیات منجر شود. در این دست تفاسیر تاریخی، دسته‌بندی‌ها و پیش‌فرض‌های خام همانند ملت، نژاد و تمدن کلیت اندیشه ما درباره جهان را با اشتباه مواجه ساخته و گمراه‌کننده نمود.^{۲۲۰}

تحت شرایط جدید در اروپا، نوشته‌جات جذّاب به بیان غرور ملی پرداختند و هم‌زمان گزینش‌ها و قضاوت‌ها در بوطه مقایسه قرار گرفتند. در زمینه همسان‌سازی تفکر تاریخی جدید که اروپا را آشفته ساخته بود، پربارترین دوره پس از انقلاب فرانسه بود. تاریخ‌های اروپا براساس یک آگاهی تاریخ‌نگارانه نگاشته شدند که در قرن نوزدهم تماماً در سطح ملی تعریف می‌شدند.^{۲۲۱} ملت - دولت‌سازی در جغرافیاهای مشخص جوامع اروپایی تاریخ را دچار وقفه‌ای کوتاه کرد و به تاریخ‌نگاران به‌گونه‌ای این اجازه را داد تا در راستای شعله‌ور ساختن آتش پرحرارت شور ملی‌گرایی و رهنامه جوامع اروپایی، دست به گزینش ماجراها، رخدادها و خاطرات بزنند. ملی‌گرایی خطر سوءتعبیر و جداسازی خرده‌تاریخ‌ها از جریان اصلی توسعه تاریخی حیات بشری در جای‌جای جهان را به‌همراه داشت. اظهارنظر رابیندرانات تاگور^{۲۲۲} تاحدی این‌گونه به این مسئله می‌پردازد: «تنها یک تاریخ وجود دارد - تاریخ بشر. همه تاریخ‌های ملی صرفاً فصل‌هایی از یک تاریخ بزرگ‌ترند.»^{۲۲۳} اغلب، روش‌های نسنجیده و زمان‌پریش^{۲۲۴} به‌مثابه برگرفتن رویدادهای پیچیده گذشته، صرف‌نظر از شرایط تاریخی ملموس، جهت توصیف آن‌ها درون یک مجموعه محدود ملی محسوب می‌شدند. مسئله دیگر پیرامون توسعه یک تاریخ ملی، از منظر ویکو، در منابع تاریخ باستان و اسطوره‌شناسی (که در مفهوم نوین، تهی از بُعد ملی بود) نهفته بود. در پیوند میان رویدادهای مهم گذشته، شکاف‌های بسیاری بایستی پر می‌شد؛ این امر مستلزم وجود شواهد حیاتی بود، ولی خاطرات اغلب محو گشته بودند و ارائه یک روایت منسجم و مقبول از تاریخ را مشکل‌تر ساخته بودند. علوم باستان‌شناسی و مردم‌شناسی با بازبرساخت آن‌چه می‌توانست رخ داده باشد، تلاش‌هایی در جهت پر کردن شکاف‌های تاریخی نمودند. باین وجود، نه‌تنها مراحل میانی ناشناخته و مفقود بود

²¹⁹ Arendt, p. 55.

²²⁰ Berlin, *Concepts*, pp. 108-109, 115-116.

²²¹ Anderson, p. 108.

²²² Rabindranath Tagore

²²³ Tagore, *Nationalism*, p. 119.

²²⁴ Anachronistic

فی‌نفسه، درکِ نادرست از گذشته^{۲۲۵}، بلکه انواع تاریخ‌نگاری‌های ملی‌گرایانهٔ رایج نیز از آن‌چه باستان‌شناسی و مردم‌شناسی درصددِ نیل به آن بود، تعبیری غلط ارائه دادند. مشکلِ دیگر (و نمونهٔ سنتی تاریخ‌نگاریِ ملی‌گرا) هنگامی پدیدار گشت که در توصیفی تاریخی، هویت و ملیتِ زمان‌پریشی به مردمان و افرادِ منتخبِ دوران‌های گذشته نسبت داده شد. بسیار عجیب می‌نماید این‌که گرچه موسی زادهٔ مصر بود، برخی نویسندگانِ امروزی او را به‌عنوانِ اولین اسرائیلی و بنیان‌گذارِ ملتِ اسرائیل معرفی می‌کنند. به‌همین ترتیب، کوروش برای بسیاری ملیتِ ایرانی یا پارسی دارد، گرچه زبان و پیشینهٔ نیاکانِ وی هیچ ارتباطی با ایرانِ امروزی در مفهومِ نوینِ ملت و ملیت ندارد. نمونهٔ دیگر، شارلمان^{۲۲۶}، امپراتورِ رومِ مقدس در قرن نهم است. وی را از تبارِ آلمانی و بنیان‌گذارِ نخستین رایش^{۲۲۷} آلمان می‌دانند که امپراتوری‌اش در سال ۱۸۷۰ توسطِ بیسمارک^{۲۲۸} (رایش دوّم) و در دههٔ سی میلادی توسطِ آدولف هیتلر (رایش سوّم) ادامه یافت. باری، در قرن نهم، هیچ آلمانی‌ای وجود نداشت و انتسابِ تبارِ آلمانی به شارلمان بسیار زمان‌پریش می‌نماید.

این گفتهٔ ارنست رنان که «انگارهٔ ملیت آن‌گونه‌که امروز وجود دارد، مفهومی‌ست جدید که نسبتی با دورانِ باستان ندارد»^{۲۲۹}، بسیار برحق است. ورود به قلمروِ ذهنِ جوامع سابق از طریق نوشته‌جاتِ یک تاریخ‌نگارِ انگاره‌ای بس ناممکن است، ولی مطالعاتِ علمی پُلی بین شاهد و خوانندهٔ بیرونی و بازیگرانِ داخلی ایجاد کرده‌اند.^{۲۳۰} در برابرِ تاریخ‌نگارانِ خاصی که مطالب را دست‌چین کرده و با عباراتی نظیرِ «بنابراین»، «زاین‌رو» و غیره واقعیت را به واقعیت می‌افزایند و برای نجاتِ یک رویداد به خیال‌پردازی‌های افراطی خویش متوسل می‌شوند، آیزایا برلین^{۲۳۱} در این زمینه سلاحِ طعنه بر دست می‌گیرد^{۲۳۲}؛ گرچه این موارد نمی‌توانند شکاف‌های واقعی را پر سازند، علائمِ هشداردهنده‌ای به خوانندگانِ نکته‌سنج می‌دهند. سرانجام، گفتنی‌ست که به‌تعدادِ تفکراتِ سیاسی، می‌توان گذشتهٔ دل‌خواه هر گروهِ سیاسی‌ای را بر ساخت.^{۲۳۳}

²²⁵ Berlin, *Concepts*, p. 111; Kedourie, *Nationalism*, p. 75.

²²⁶ Charlemagne

²²⁷ Reich

²²⁸ Bismarck

²²⁹ Renan, *Qu'est-ce qu'une nation*; quoted by Joseph, *Nationality: Its Problems and Nature*, p. 164.

²³⁰ Berlin, *Concepts*, p. 137.

²³¹ Isaiah Berlin

²³² Berlin, *Concepts*, p. 110.

²³³ Pocock, "England," *National Consciousness, History, and Political Culture in Early-Modern Europe*, pp. 98–99, 116.

استنباطی به‌جاست که تدوین گزارشات تاریخی به دانش گسترده‌ای درباره گذشته منتج شده است، ولی در تفسیر این گزارشات آلودگی‌های سیاسی، ملی و نژادی با رویکردهای زمان‌پیش واقعیات تاریخی را تا حد زیادی تحریف شده و منقطع در اختیار مصرف‌کنندگان ملی‌گرا گذاشته‌اند. تاریخ‌نگاری ملی اروپا به‌دقت هویت‌های درون‌مرزی خود را بر ساخت؛ شیوه‌ای که شرق‌شناسان از آن در تاریخ‌نگاری‌های محدود ملی برای مناطق کهن و فرهنگی درهم‌پیچیده خاور نزدیک استفاده کردند.

خلاصه فصل

به‌جهت مسیریابی پیشرفت کلی رویدادها و دانش در اروپا که نهایتاً تبعات مهمی هم در داخل این قاره و هم در خارج از آن در پی داشت، شکل‌گیری هویت ملی در قاره اروپا در این فصل کوتاه مورد بحث قرار گرفت. این تبعات مهم همگی بر شالوده باورشناسی بنا شده بودند که منتج به تعصب، نژادگرایی، ملی‌گرایی و آغاز جنگ گشتند. به‌علاوه، مفهوم کاذبی از ریشه‌های باستانی در اروپا نسبت به انگاره ملی ملهم از مردمان یونان و روم باستان و مردمان فرضی هندواروپایی ایجاد شد. درست است که همیشه خط باریکی میان ملی‌گرایی و نژادگرایی وجود داشته است، ولی واقعیت موقعت اروپا که گاه تفکیک این دو موضوع را بالاحص طی قرن نوزدهم ناممکن ساخته بود. تصویر تحولات اقتصادی - نظامی - سیاسی اروپا با توجه خاص به تأثیر عمیق نهادهای استعمار و پژوهش غربی توأمان از اهمیت بالایی برخوردار است.

بدهستان میان استعمار و یافته‌های پژوهشی به رشد فزاینده‌ای از تکبر در بین نخبگان اروپایی در مواجهه با جهان بیرونی و ایجاد رقابت جاری میانشان بر سر سهم‌خواهی اقتصادی و سیاسی هم در قاره اروپا و هم در دیگر نقاط منجر شده است. شکل‌گیری ملت - دولت‌ها با رهبری نخبگان و روشن‌فکران در یک آگاهی باورشناختی^{۲۳۴} ملی ترسیم گشت که در برابر استیلای یکپارچه اروپا ایستادگی می‌کرد.

هویت‌های ملی ناگزیر بر اساس منافع دولت‌ها شکل گرفتند و حوزه‌های زبان‌شناختی، فرهنگی و جغرافیایی و سایر معیارها مرزبندی‌های یک ملت خاص را تعیین کردند. پویایی باورشناختی حاکم بر جوامع جدید اروپا با رقابت آن‌ها بر سر تسلط بر (یا تن درندادن به تسلط) دیگران و با دغدغه فکری‌شان نسبت به جست‌وجوی هویت مشخص می‌شد. این امر برای اروپاییان انگیزه‌ای شد تا

²³⁴ Ideologic

هرجاکه می‌توانند دست به مرزبندی بزنند، تاجایی که اقدام به تأسیس کوچک‌ترین کشورها در جهان نمودند.

طی قرون نوزدهم و بیستم، گفتمان نگران‌کننده در رابطه با هویت ملی بر طبقه‌بندی زبان متمرکز بود که به نوبه خود، با مفهوم نژاد مرتبط گشت. چنین آگاهی نژادی و ملی‌ای از کلیشه‌های خطرناک جزمی گذشته به عنوان سکوی پرش به سمت نژادگرایی و میهن‌شیفتگی نیرومند و مهلک دوران نوین استفاده کرد. ربط دادن زبان به نژاد دو نتیجه مستقیم در پی داشت. نخست، زبانی که از جانب روشن‌فکران به عنوان اساس هویت ملی معرفی شده بود، اکنون حامل همه انواع احساسات نژادی (و گاهاً بیمارگونه) می‌شد که باعث رقابت میان گروه‌های مختلف اروپایی بر سر برتری میانشان شد. دوم، پیوند خانواده زبان‌های هندواروپایی با نژاد آغازین ساختگی (مخصوصاً نژاد آریایی) حسّی از هویت تاریخی منحصر در برابر سایر تمدن‌های باستانی خارج از اروپا به اروپاییان بخشید.

با طرح فرضیه نژاد آریایی که ابتدا از دانش زبان‌شناسی تاریخی نشأت گرفت، دانشوران اروپایی در عرصه علوم اجتماعی در صدد جداسازی تمدن‌های به اصطلاح آریایی (چه در آسیای مرکزی یا در نواحی مدیترانه) از سایر تمدن‌ها و از هرگونه تأثیرات خارجی به‌ویژه از نواحی غیرسفیدپوست برآمدند. دیری نگذشت که توسعه خانواده زبان‌های هندواروپایی و نژاد آریایی پاکدامنی پژوهشی خویش (که در نگاه بسیاری، در آن زمان و بعدها از آن بهره‌مند بود) را از دست داد، ولی همچنان به پایه‌ای جهت بازبرساخت رویدادهای تاریخی در جاهای دیگر هم‌راستا با خطوط مشی نژادی، فرهنگی و زبانی بر اساس تفسیر ملی‌گرایانه از تاریخ بدل گشت.

پس از طرح فرضیه خانواده زبان‌های هندواروپایی در ابتدای قرن نوزدهم در اوج چیرگی اروپا بر سرزمین‌های غیراروپایی، دانشوران غربی به ضرورت ساخت یک هویت مبتنی بر آریایی‌گرایی قدم برداشتند. این قدم خود تبار مردمان اروپایی و غیراروپایی بر پایه زبان، قومیت و ناحیه جغرافیایی را تعیین کرد که باعث ظهور تاریخ‌نگاری نژادی و ملی گردید.

جهت توجیه جست‌وجوی هویت ملی هم در داخل و هم در خارج، نهاد پژوهش اروپا کتابخانه‌های خود را با انبوهی از کتب و گزارشات مرتبط با این موضوع مملو ساخت. هم‌زمان، بسیاری از دانشوران غربی، به لطف استثمار پیشگامانه استعمار، توانستند به شرف نفوذ کرده و اقدام به برساخت هویت ملی برای مردمان آن بر اساس روش‌های پژوهشی معمول نمودند. بنابراین، فرضیه نژاد آریایی نخست برای تمایز سفیدپوستان آریایی از سفیدپوستان سامی، هم‌راستا با روش

عجیبِ تاریخ‌نگاری و زبان‌شناسی تاریخی و سپس توأم با ناحیه‌بندی‌های جغرافیایی جهت مفهوم‌آفرینی تمایزاتِ ملی خیالی میان مردمانِ شرقی با فرهنگِ پیچیده و جوامع درهم‌آمیخته به کار گرفته شد.

استیلاي این روش‌های پژوهش غرب را آمادهٔ اجرای تکلیفِ تحمیلِ الگوی هندواروپایی بر خودِ اروپا و شرق نمود. با لحاظِ الگوی زبانی و نژادیِ نوظهور، اروپا در نهایت برای مردم شرق، هند و بالخصوص ایران یک هویتِ ملیِ باستانی مملو از اغراق‌های نژادی تألیف و تدوین نمود که به‌طور شگفت‌انگیزی تأثیرش بر جامعهٔ ایران هنوز مشهود است.

* * * *